



چهاراغ - هفته نامه فرهنگی هنری، اجتماعی، سینمایی و طنز

سال نهم / شماره ۴۲۲ / شنبه ۳۷ فروردین ۱۳۹۰

۶۸ صفحه / ۱۵۰۰ تومان

⚠ هشدار: تصاویر صفحه ۱۸ به شدت آزار دهنده هستند.



وقتی جانی، دپ می‌زنند
گزارش از یک بیمارستان اعصاب و روان

برای ناصر حجازی

ای کاش گل سرطان، افساید اعلام شود، پرچم بزن خدا

افسانه راک در چین

بالاخره مجوز کنسرت باب دیلان صادر شد!

گپ و گفت یک فیلمنامه نویس احساسی با یک کارگردان منطقی

مجنونین هم پیشگی

در دو کتاب اخیرش، زن‌ها محورند، اما پیک جورهایی در حقیقت
جفا شده، چه در کتاب «معارف معصوم» و چه در کتاب «ستاره‌ها»
انتخاب هایت گاه می‌دهد؟

آشنایی با این دو کتاب یک اتفاق بود، اما اتفاقی که با سلیقه ایمن من هم جور
در آمدن این که فقط بحث زن محور نیست، بلکه من همیشه ترجمه‌هایم را خودم
انتخاب می‌کنم، تا حالا هم بیشتر سراغ کتاب‌هایی رفتم که شاید خیلی مناسب
مخاطب نبودند (مثلاً آثار دونالد بار تلمی)؛ اما موضوعات سخت‌تری داشتند
یا حتی قطورتر بودند، اما این بار این کارها به من پیشنهاد شد، انتشارات پنگوئن به
مناسبت هفتادمین سال تاسیس، ۷۰ کتاب مهم خودش را انتخاب کرده و از هر
کدام فقط بخشی را (نه این که خلاصه کتاب) به شکل یک کتاب جدید منتشر
کرده که شده ۷۰ کتاب کوچک جیبی؛ مثلاً چند شعر از یک دیوان بزرگه چند
داستان از یک مجموعه داستان مفصل، یا حتی یک فصل از کتاب «فرایس» جیمز
جویس. کتابسرای تاسیس این مجموعه را در اختیار دارد که دبیر این مجموعه
آقای امرایی شدند من اولش چهار پنج تا از این کتاب‌ها را برآوردم و از میانشان
از این دو تا خوشم آمد.

چرا پنگوئن این کار را کرده؟

به نظرم از یک طرف خواسته خفعتی را که تا حالا انجام داده نمایش بدهد و
از طرف دیگر برای کسانی که می‌خوانند آشنایی مفهومی با این نویسندگان و
کتاب‌ها داشته باشند چیزی بخوانند؛ فرایم کند مثلاً کسی می‌خواند بعد از آنکه
کافکا کیست این طوری یک بخش از کتاب کافکا را می‌خواند و اگر خودش
آمد کتاب کامل را می‌خواند.

تدیس چند سال است که فعالیت می‌کند؟

۱۲ سال

می‌خواستم بگویم که می‌شود به تعداد سال‌های انتشارشان از این کتاب‌ها چاپ
کنند.

بله این پیشنهاد می‌شود به مدیر پست نشر آقایان میر باقری داد
به هر حال مسئله به زن‌ها مربوط می‌شود.

صرفاً این نبود بین، اولاً گرچه من همیشه نسبت به مسائل زنان حساس و
علاقه‌مندم، اما از زن‌محورهای رادیکال نیستم (از خیلی از عقاید پست‌مدرنیسمی
بیشتر خوشم می‌آید)؛ ثانیاً این دو کتاب خودشان هم مهم و خوب بودند.

در این گفت‌وگو مترجم ستاره‌های سینما درباره یک اثر جنایی حرف می‌زند:

دیگر کسی برای بالا انداختن ابروی فردین غش نمی‌کند

مثل علائم مورس تکرار می‌کنیم: شیوا مقالسو، دونالد بار تلمی، جان
بارت، لوئیس بونوئل و خلاصه ادبیات روشنفکری. اما حالا می‌شود
این علامت‌ها را هم اضافه کرد: ادبیات جنایی، سینمای ستاره‌ها و
خلاصه هر چه که بشود راحت خواند و لذت برد، یعنی چیزهای مهم
بیشتری برای خواندن و فکر کردن داریم. و این بهانه ما شد برای
گفت‌وگو با شیوا مقالسو، مترجمی که سینما خواننده و ترجمه می‌کند.
گاهی کتاب‌های سینمایی و گاهی کتاب‌های ادبی. گاهی هم با چلچراغ
مصاحبه می‌کند و در کنار همه اینها، گاهی در دانشگاه درس می‌دهد.
فیلم دیدن و موسیقی را دوست دارد و وقتی بحث شوخی و کل کل
می‌شود، دست همه ما را از پشت می‌بندد. زندگی سخت نیست، حرف
زدن سخت نیست، اما گاهی لبخند زدن سخت می‌شود، شما سخت
نگیرید.



شیرا مفاصل و عصب‌های معالجاتی ترجمه کرده است
از دونالد بارنلی گرفته تا پی دی جیمز

اندکی شهری
دونالد بارنلی

نصیری از گری گوری پد، یکی از اسطوره‌های جهان بارنلی
که وقتی ابروهایش را بالا می‌داد جهانی غش می‌کردند

پی‌دی جیمز، باثری جنایی نویسنده مهمی است. شاید چهره جدی‌تری از آگاتا کریستی، کتاب «ستاره‌ها» پل نرو هم کتاب خیلی خوبی است. از خوش‌شانسی یا بدشانسی ما، این کتاب با مرگ الیزابت تیلور همراه شد. به تندیس پیشنهاد دادم که پشت شیشه کتاب‌فروشی‌شان اعلامی بزنند و بنویسند: «آخرین گفت‌وگوهای منتشر نشده الیزابت تیلور رسید» بلکه ما هم یک کتاب بفروش داشته باشیم!

«ستاره‌ها» به مرلین مونرو و الیزابت تیلور مربوط می‌شود و البته بیشتر از آن درباره آدم‌هایی است که ناپدید شدند. این دو بازیگر از نو ستاره بودند، در آمدند و اسطوره‌های دیگری شدند: بیچاره‌ها بدید شدند...

دقیقاً یک مصاحبه با مایکل جکسون هم در کتاب هست. زمانی که کتاب در آمریکا چاپ شد مایکل زنده بود اما بعدش دیدیم که او هم مثل مرلین با یک مرگ اسرارآمیز و در دوران اوجش درگذشت.

در عنوان ۵۰ سالگی!

بله، برای یک ستاره سن زیادی نیست. اما کتاب به بهانه این مصاحبه‌ها، نقدی بر سیستم ستاره‌سازی هالیوود است. مثلاً همین مرلین مونرو که هنوز هم کلی طرفدار دارد وقتی مُرد در خانه‌اش چند تا زیرسیگاری لب‌پریده و چند دست لباس پوشیده شده و... داشته هیچ چیز لوکس و خاصی در این خانه نبوده. ولی چند دهه بعد همین وسایل در خرابی‌ها چندین میلیون فروخته می‌شود.

مایکل جکسون هم همین‌طور. او هم با حسرت از کودکی‌اش یاد می‌کند. مثلاً وقتی پنج سالش بوده پدرش او را صبح روز از خواب بیدار می‌کرده که در فلان شهر نمایشی پیش آمده که باید برویم. الیزابت تیلور هم ۹ سالگی جلوی دوربین می‌رفته و پولش را به خانواده‌اش می‌داده. یعنی همان‌طور که شما قبل از مصاحبه گفتی، هیچ چیز را که به آدم نمی‌دهند. از طرف دیگر، مثلاً همه‌مان می‌شنویم که الیزابت تیلور چند بار ازدواج کرده اما شاید کمتر کسی بداند که او از فلان شوهرش تنگ می‌خورده یا آن یکی پولش را بالا کشیده و آن یکی...

شما کلاً به «پست‌ها» علاقه‌مندید: پست مدرنیسم، پست فمینیسم و احتمالاً اداره پست و تلگراف...

باین یکی دیگری خوب نیستیم، چون برایم فقط بغض می‌آورد! جدا از این شوخی، فکر کنم در این دنیای «پست‌ها» دیگر ستاره‌ها مثل قدیم مطرح نیستند: مثلاً دیگر ما بهروز ونوئی و فردین نداریم، یا آنها مارلون براندو و همفری بوگارت ندارند.

دقیقاً همین‌طور است. اتفاقاً این مسئله هم در کتاب «ستاره‌ها» مطرح می‌شود. پل نرو این سؤال را از الیزابت تیلور می‌پرسد اما من جواب تیلور را نمی‌گویم تا خواننده‌ها کنجکاو شوند و خودشان سراغ کتاب بروند.

راستش الان مثل قدیم یک حباب زرین دور بازیگرها را نمی‌گیرد، اگر همه چیز بیش از حد واقعی شده...

همه چی رو شده: رسانه، اینترنت و تلویزیون هیچ زاویه پنهانی باقی گذاشته...

بله، ضمناً خود این آدم‌ها بدلیت فیزیکی آدم‌های قبل را ندارند. طبیعتاً سینما به سمتی رفته که دیگر مهم نیست بازیگر فقط خوش چهره باشد. مثلاً دیگر این طوری نیست که گری گوری یکی باشد و یک ابرویش را بالا بدهد تا چند میلیون نفر برایش غش کنند! الان چیزهای زیادی در بازیگری مورد نیاز است.

مثلاً چی؟

مثلاً شاید زن‌ها دیگر مثل قدیم ظریف و زیبا نباشند، اما به سوی استقامت و قدرت رفته‌اند. امروزه یک هنرپیشه زن حرف‌های باید به اندازه یک ورزشکار حرف‌های ورزش بلدان: بوکس و دو و میدانی. بوکس بلد باشد و خوب بدود. حالا این قضیه صرفاً او را خواستنی‌تر نمی‌کند، اما معیار بازی همین است. بازیگرها امروز باید درک خوبی هم از مسائل فنی سینمایی داشته باشند و وضعیت صحنه را خوب بشناسند (به لحاظ فنی هم امروزه چهره‌ها را معمولی‌تر فیلم‌برداری می‌کنند)، اما انگار هرچه این کمالات به بازیگران اضافه شده، آنها از ستاره‌گری دور شده‌اند.

مثلاً من موسیقی و گروه‌های دهه ۷۰ موسیقی را خیلی دوست دارم، آنها فقط آوازهای خوب می‌خواندند. اما حالا وضع عوض شده، دیگر صرفاً صدا و موسیقی خوب کافی نیست، باید اجراگرهای خوبی هم باشند، خوب برقصند و نمایش بدهند. حتی گاهی کار به آکروبات‌بازی روی صحنه هم کشیده می‌شود اگرچه شاید خود موسیقی افت کرده باشد. من این وضع را دوست ندارم، اما جبر زمانه

همین است.

کتاب «ستاره‌ها» جذاب است، چون درباره بازیگرهاست و چیزهایی مطرح می‌شود که برای ما این روزها بامزه و خواندنی است. اما چرا کتاب جنایی «عمارت معصوم» را انتخاب کردی؟ جیمز نثر خاصی دارد که کمی هم سخت است... فضای این کتاب هم از امروز ما دور است، مثلاً تاپیست داستان با ماشین تحریر کار می‌کند! چه چیزی از این کتاب برایت جالب بود؟

اول همین نثر پی‌دی جیمز. من فقط دو صفحه از کتاب را خواندم تا جذب آن شوم. به نظر او داستان جنایی را ارتقا داده و به آن ابعاد ادبی بخشیده. الان هم می‌خواهم کتاب کاملش را ترجمه کنم، چون کتاب حاضر فقط یک بخش از داستان اصلی است و مخاطب را در تعلیق نگه داشته.

به نظر شما چه اتفاق می‌افتد که آگاتا کریستی و شخصیت‌هایش مثل هرکول پوارو و خانم مارپل ترجمه می‌شوند، اما پی‌دی جیمز که می‌گوید ملکه جنایت در انگلیس است، نه.

به نظر من یک بخشش به سریال‌های تلویزیونی برمی‌گردد که ما را با خانم مارپل و کارگاه پوارو آشنا کرد...

البته نوشته‌های آگاتا کریستی قبل از سریال‌ها در ایران ترجمه شده بود...

بله، و حتماً این داستان واقعی را هم شنیده‌ای که سال‌ها پیش آگاتا کریستی به ایران سفر کرده و اینجا کتاب‌هایی از خودش را دیده که روحش هم خیر نداشته! یعنی ملت خوش‌ذوق خودشان کتاب پلیسی



می‌نوشتند و می‌گفتند ترجمه‌ای از «آگاتا کریستی»! به نظر من در کنار نقش مهم سریال‌ها، سادگی کتاب‌هایش هم در موفقیتشان نقش دارد.

پلات‌های داستانی‌اش ساده و جذاب است، نثرش هم همین‌طور. انگار از هر مسیر می‌روی به فیلم و سینما می‌رسیم. به نظر شما اقتباس‌های ادبی چقدر کمک می‌کنند که کتاب‌ها مطرح شوند و به تیراژ بالا برسند؟

در جهان کلاً، یا ایران؟ چون حساب ایران را نباید جدا کرد. تیراژهای کتاب ما خیلی اسفبار است و...

همین کشور خودمان. یعنی نمی‌شود فیلمی ساخت که باعث شود کتابی معروف شود؟

طبق آمارها، جواب مثبت است. مردم ما بیشتر دوست دارند ببینند و بشنوند. به همین دلیل فیلم دیدن را بیشتر دوست دارند. تیراژ فیلم میلیونی می‌شود، اما تیراژ کتاب‌ها مثلاً ۱۵۰۰، ۲۰۰۰ نسخه

است که تازه نصفش را هم خودمان می‌خریم و کادو می‌دهیم! یعنی نمی‌شود مردم را «خوژده» کرد تا کتاب بخرند؟

می‌شود. چرا شما خبرنگارهای این کار را نمی‌کنید؟ یعنی مشکل ما خبرنگارها همین؟

نه، همه باید در این بازی باشند. الان یک مثال خوب می‌زنم. تیراژ آغازین فیلم «پدرخوانده» را یادت هست؟ تصویر نیتراژ، دستی است با نخ‌های عروسک‌گردانی که زیرش عبارت درشت «پدرخوانده» دیده می‌شود و بالایش هم فقط یک کلمه: «ماربو پوزو» نویسنده رمان. یعنی سازندگان فیلم این همه به نویسنده رمانی که فیلم از

رویش ساخته شده، بها داده و «پدرخوانده» را متعلق به او دانسته بودند. می‌توانستند اسمش را نویسند یا وسط تیراژ بیآورند...

اگر ایران بسود، حتماً اسم مارلسون براندو را اول می‌آوردند...

احتمالاً اسم کارگردان، یا حتی تهیه‌کننده را!

واقعاً نمی‌شود مردم را خوژده کرد؟

الان آنقدر وضع کتاب بد

است که سخت می‌شود در

موردش حرف زد. اما مثلاً می‌شود بین

تبلیغات چاپی و بک و فرش ماشینی تری

تلویزیون، کتاب هم تبلیغ کرد یا بیلوردهای

سطح شهر فقط شس و شیشه شور نشان

ندهند. ولی پشت این قضایا پول لازم است. صنعت نشر هم

که صنعت فقیری است کلاً.

به نظر شما، ناشرهای ما هم مقصر نیستند؟ یا نویسندگانی

ما؟ به نظر من ما هم کم‌خلاقیت هستیم مثلاً همین انتشارات

پنگوئن با همین کتاب‌های جیبی‌اش. کدام ناشر ما

خلاقیتی مثل پنگوئن دارد؟

ظاهراً قرار است همین کتابسرای تندیس این رو را ادامه بدهد،

با کتاب‌های دیگر و حتی با کارهای کلاسیک یا جدید ایرانی، تا

خواننده کم‌حوصله‌تر یا کم‌پول‌تر تشویق شود که بالاخره یک کتاب

کریچک و لی جدی بخرد. اینها قیمتشان فقط ۱۵۰۰ تومان است. اگر

این کتاب‌ها که شکل و شمایل خوبی هم دارند و از بازار عامه‌پسوند،

وله خودشان را پیدا می‌کنند، نوی‌دی‌های تری سوپرمارکت‌ها را

بین قبلاً فقط کسانی فیلم می‌خریدند که عشق فیلم بودند و می‌رفتند

پیش ویدیوکلوب یا دست‌فروش‌ها. اما الان هر آدم معمولی هم

که می‌آید سوپر، کنار شیر و تخم مرغ فیلم هم می‌خرد.

گاهی اوقات پول خرد هم ندارد و دو تا فیلم بر

می‌دارد. فیلم‌های خروس‌شان!

فیلم‌های ایرانی که کلاً خروس‌شان‌اند!

فیلا کتاب‌های جدی‌تر ترجمه می‌کردی و حالا مردمی‌تر.

چه اتفاقی افتاده؟

هنوز هم ترجمه‌هایم جدی است، ولی در این سه چهارتای اخیر ژانر و

حجمش فرق کرده اما اگر منظورت ترجمه‌هایم از کتاب‌های ژانر گیم‌های

و نوجوانان است، دو دلیل درونی و بیرونی دارد. بیرونی: سخت‌ترین

کتابی که تا حالا ترجمه کرده‌ام، «کم‌شده در شهر بازی» نوشته جان بارت

است. اما این کتاب سه سال است که معطل مجوز ارشاد مانده. این کتاب

امروزه هم به عنوان بهترین مثال از ادبیات متافیکشن در دانشگاه‌های دنیا

تدریس می‌شود. خب، وقتی حاصل عمر این طوری سرگردان مانده

ترجیح می‌دهم سراغ کتاب‌هایی بروم که اگر هم مجوز نگرفت، فقط دو

سه ماه عمر سوخته باشد نه چند سال!

البته پارسل در زمینه کتاب سنگین هم کم‌کار نبودم. یک کتاب درسی

سنگین برای دانش‌جویان رشته سینما از سری کتاب‌های دانشگاهی

راتلج ترجمه کردم که انتشارات «سمت» درش می‌آورد.

البته انجام دادن هر کار سنگینی هم خوب نیست. چون

کاری که خوانده نشود، اشتغال اصلاً انجام نشده.

بله، اما به هر حال با کار سخت هم شما سرمایه‌گذاری فرهنگی

می‌کنی برای آینده. مثلاً تا همین چند سال پیش خیلی‌ها اسم یار تلمی

را نشنیده بودند، اما حالا خیلی‌ها کارهایش را می‌خوانند.

شما کلاً نوی کار سرمایه‌گذاری هستید...

پول که ندارم، لاف‌ل روی این چیزها سرمایه‌گذاری کنم! ولی گذشته

از شوخی، من کلاً فقط کارهایی را انجام می‌دهم که دوستان داشته

باشم هیچ وقت شغل یا سفارشی را قبول نکردم که دلم نخوابد

باشد.

شما متولد چه ماهی هستید؟

خرداد و یک خردادی یا دوییکر تمام‌عیار هم هستم. حالا این

حرف‌های ماه و سال که شوخی است، ولی این که می‌گویم فقط

کارهای دلخواهم را انجام داده‌ام، امیدوارم برای کسی بدآموزی نداشته

باشد که بهانه تبلی‌اش بشود...

البته اگر پشتکار باشد، شاید خوب باشد...

خردادی‌ها خیلی اهل پشتکار نیستند!

البته نداشتن پشت کار، مشکل همه ما ایرانی‌هاست...

آن که به. ببین بعضی‌ها به من می‌گویند در زمینه کتاب پرکار هستم.

از ۱۶ کتاب چاپ شده دارم و شش تا هم زیر چاپ. خب، شاید

در مقایسه با برخی هم‌سن‌ها آمار بدی نباشد، اما در مقایسه با

توران درونی خودم، با ادیبانی‌های کشورهای دیگر، پتانسیل بیشتر

از اینهاست. اما آن مشکلاتی که گفتیم آدم را دلسرد می‌کند. ضمناً

از آن پشتکارهای مدل ژاپنی و خاوردوری هم ندارم که نحت هر

شرایطی کار کنم. پس باید تا حس و اشتیاق انجام کاری را دارم.

انجامش بدهم، ولو ۴۸ ساعت نخواهم.